



سعید زارعیان

عکاس

راستش این چند روز که با دوربین در شهر می چرخیدم، انگار روی جنازه‌ی خاطراتم قدم می‌زدم. جلوی استادیوم ۱۲ هزار نفری آزادی که رسیدم، فقط نشستم و به سقفی نگاه کردم که دیگر نبود. یادِ شب‌های پرهیاهوی والیبال و آن میتینگ‌هایی افتادم که با امید، یار دبستانی می‌خواندیم. حالا سقفِ آرزوها سوراخ شده و باد میان صندلی‌های سوخته می‌پیچد.

پارک آبی آزادگان، جایی که تابستان‌ها پناه خنده‌های ما بود، حالا پر از ترکش و آهن پاره شده؛ انگار موشک را وسطِ خوش‌ترین روزهای جوانی مان زده باشند. دو ماه قبل از جنگ هم در مجموعه شهیدان اسماعیلی از مسابقات کشتی عکس می‌گرفتم؛ بوی تشک و صدای کف‌زدن‌ها هنوز در گوشم بود. اما حالا همان استخر، فقط گودالی سیاه و سوخته است.

